

Manus Id = IC000001194 NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPT

388

पुस्तक संग्रह तिथि 13/8/18
Date of data Collection

194

IC000001194

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन
संरक्षण प्रलेख

Indian Council for Cultural Relations
(Library Collection)

पता (Address) Azad Bhawan
ब्लॉक/ब्लॉक (Block)
राज्य (State) New Delhi

स्थान/ग्राम (Village) I.P. Estate
ज़िला (District)
पिनकोड संख्या (Pin) 110002

Diwan-i-Asifi

पुस्तक संख्या (Bundle No.) क्रमांक (Manuscript No.)

पुस्तक पत्र संख्या (No. of Folios) 17

पृष्ठ संख्या (No. of Pages) 34

पुस्तक आकार (Size of Mss.) 22.1 x 15.5 cm

सागरी (Material) Handmade paper / कागज/तालपत्र/पुर्जपत्र/कपड़ा/चमड़ा/अन्य
(Handmade paper / Palm Leaf / Birch-bark / Cloth / Leather / others)

Language - Persian

चित्र संख्या (Illustrations)

पूर्ण/अपूर्ण (Complete/Incomplete)

(Script) Nastaliq

हूण/पुस्तक पत्र संख्या (Missing portion) Starting and ending pages

पुस्तक स्थिति (Condition) Good / बुरा/समय/ (Worm eaten/Fungus infected/Fragile/Brittle)
(Good/Bad) *
Storage - Good / Bad (Almirahs / Floor / Open Space / Others)

सूचीकरण आधार (Source of Catalogue) विवरणानुसार / वर्णमालिक/वर्षानुसार/वर्षानुसार
(Descriptive/Handlist/Perennial/Alphabetical)

(Subject) - Diwan

टिप्पणी (Remarks)


Signature of _____

دکتران چو چشم بوزین کبیر	مستعد کس کس برین کبیر
چون دست آید افزین کبیر	بر طرقت سوخته آه کشیدن کبیر
عسیر زده بسوزم که بوی دار بباد	بوی بر دم نشود بار و رسیدن کبیر
مغز آری اول زان در لغت کبیر	مخ در دردم چو زان در لغت کبیر
آتش سوز نام شود آدم روش	کشت نیز نام هیچ رسیدن کبیر

اصغی بندوی در بیان مرفه نزال
 کس نیز هم که آه بود و بین کبیر

سوی کشند این دل صد بار پیش	بر باره بسوی شود زنده پیش
در سینه خوراد در وقت بی بیم	حال دل من ساقب نظر در بیم
صد بار که زدم جان در غم پیش	چون لاله گل سپهرن لاله پیش
در روز وقت او سر شک در غم پیش	زودان مسوگرش سار هم پیش
حزب که در دل وقت ایام	امروز زده هر کس چاره پیش
کله در نام او در غم نزال	و اینک نزال

در بیم غم اوست دلم ساقی زبون
 بس طرب شش نوخی که به پیش
 سازد چه شو یک زین که سواد
 روشن کند آینه رخسار چه باشد

و خاطر من اصغی از بزم مهر است
 تا دور دل آن ترک سازد چه باشد

کیو تری که بسویم ز درستان آمد
 مرادش نه زینت نه اسلین آمد
 که بر کوهان خوابست نامر قلم
 که مرغ نامر بر امرد ز سر گران آمد
 ز سر بر بد مسر ای همه مرغ ز روح مرا
 چونک چشمه نود جان که گران آمد
 قند ز راهی من جلوه شد کلبه زرد
 نهال عمر مرا سوختم سپهران آمد
 زمان و حاصل رفت بر شراره و درونم
 شگفت سوختم کل شایع از جوانی آمد
 هم از تو فاست کیو بی چشم که زانی
 کتار سینه و در است بی توان آمد
 تمام لوح مرا زم نوشته حرفت
 که بر رخ در دل با بود بر زبان آمد

مکتوبه
 در
 کتار
 سینه
 و
 در
 است
 بی
 توان
 آمد

مکتوبه
 در
 کتار
 سینه
 و
 در
 است
 بی
 توان
 آمد

چنان که رفت ز غم از سر هر گشت

بجای نامر که نوید از جوانی آمد

<p>اگر ام خوب است در وقت از بود مضمون او قشانه عسر و روعه امیدوارم از کرم چاره سازد بود</p>	<p>شب چشم باز از زین بود بجز طواری زلف را که سر سینه باو کرد چاره بر که بود ز جهان بس</p>
---	---

نار و زهر صحت او دروش اصغری

روی طلب نهاد و بجاک نیاز بود

<p>و که بر پای نو در ام بهت چون لب بند داستان قصه فرمود و کیون بسند تا به بینی نخل تا بویست هر چون بسند طرف مرغی که در دل و کوه و در کوه بسند با سر قدسان در شای کوه بسند نخل بندی که بهین نخل بسند</p>	<p>دید تا آب است مانند زکاک کوه بسند ز سخن رنگ ز رنگ سخن می چاک بسند مردم ز قدرت بی نظیر و سر کوه بسند پوی شده است با بدلی بهار شکف بسند یک است از عشق بر دهن می کوه بسند داده ز نخل دست بر آن کوه بسند</p>
--	--

قران در چشم ساهر شب چشم در جانی

دم ز کوه و زلف را بافتن بسند

باز

نور و زهر و زهره

X

باز

از نور خجاسیدی که در لمی برورد
 و کین به دل کین درین عالم خاک
 جت اعلی اولم در خم زلف کز
 می نایبیم حسره و شیرین از دور
 کویین که هم پر در کانت بنم
 اوست کیز و سنگین خط او نهایی

کل این حال بلای شد و از سر فرورد
 کرد او در و محرابی قناریت کرد
 جن نامروز خبری بریشان آورد
 گویند که گشته گشت نای از آن
 زود باشند که شود در دل من بهر و
 برود و نوبی در جهان لحظه هم از او کرد

اصحی نامید ما بت کینخوان عشاق

بی نوبیند غزلهای نوبر کافه زرد

مابعد لای که عشق نوبیند چایند
 خواهد رسید محبت چایها هم ولی
 مانع ز روی خود نوبیند بشود
 دورش کین عشق تو بر من
 کین کین کین کین کین کین کین

اول کز کز چای بیل ما و دست
 وقتی آن در دل کین کین کین
 تا از آن در جهان و جهان بنامند
 محزون که کین کین کین کین کین
 کین کین کین کین کین کین کین

اصحی نامید ما بت کینخوان عشاق

قلبم گم گشته و چو یک سوزن
چندان نگر و زهر که جان خون به باد دهند

خوبان ز موی جز نذر انداخته اسنی

لطف نوره کاش دل با باد دهند

نقش بر روی صورت و دروغا میکرد
همچو محراب که در قید نامیکرد

شد طبع من بهار سجا نشی
که مرا جان لب آید و اسکرد

ناشور برین غنچه اول هر دو قیاس
گفته بر من و گدیده بر قیاسیکرد

در ساری که بود از نفس اهل سرود
نوحه بنیاد کنم تو چه سر اسکرد

خاکساری که برود در طلب مهر و باد
حاقبت کرد و بیابان فنا میکرد

ز اسانت نمودم غیر خود در سخن
کز دم بگذردم از کوی تو با میکرد

نقطه در رویه خط تافت قلب

و من گزیدم زین سار طلا میکرد

تجارت زاراب شمع از آفتاب
بر رشته جانم گریه در العجب

رسته سبندی از سر زین
حالت که درون

افقار و جو بود از نظم ادبی بسی
 غم و غمی بود از انجلی طلب افقار
 دستم بزد و نور نخل صباغ
 هر شک که زد میوه امیش و طرب افقار
 از چم رقیبان سیر و زورین کوی
 آرد و شد مباره اسکت افقار
 تا گفته شد و گویند و گفت کجوان
 آواز و جبین در چشم در عرب افقار
 کرد وقت اصغی افقار کجوب

شعری

و بود وقت از ان بی افقار

سنت

کرد دمن ترا ستم از باوی برود
 از ان سانی که از گفت شمع کوفت
 کل سفیر و ز دانش رخسار و بیل است
 سازم ز ننگه که محکم بنای صبر
 دل را که در فراق تو چندین ستم رسید
 دل برود و کوفت ز نعل ان بری
 از سنه در سب بر سر خدادی بود
 دوران بنور حسرت فراوی بود
 خاکسری که هر نفس باوی بود
 سبیل شمع نو باز زین باوی بود
 سوی تو سب دیده مغز باوی بود
 چون خاکی که در ام ز ستاری بود

و ما بیان اگر چه محال است
 استغفار چشم ز نعل است

بار از فتنه زانوش می آرد می بخند

شعیرانه سرانش زده در روی می خند

چشم آهوبت علی آهوبت کی خطا

چشم خوابان در که غمت ایوی می خند

بید بر میج کمر باور ایا کم شاد

در تمام شب بیرون تو کیسوی می خند

در سخن و در عهد اشارت با کرده

سرماسخ سوی نمی آرد می خند

اصنی سرور از حال کمالی که ترا

طره بچوگان بیابت نازن کیوی می خند

بر کام دل من ندان بس بجز از نواز

دل با بر اشرب دیدار نواز

خواستم از دل خود دور کنم با رغبت

دردم داشت و داشت با اول نواز

تا قدم بر بجه گمبوی سوی غمی ز ما

باز چون روی تو دیدم دلم از غم نواز

آنکه دولت مرا در چشم من مشاوه ت در

ای بسی را که هر غمی شب با نواز

رضایتی چو بار باران دل افروز شدی

و که با جانب جانب ایوی نواز

از این بران بزرگت نام است در بیخ

دردم چند بر جان گرفت از نواز

اصنی نیت که بر من بیاز تو نواز

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the name 'میرزا' and other illegible text.

Handwritten marginal notes at the bottom left of the page.

باز از صبرت اور نصرت کفایت کند

از روی کار خود کار خدای میکند	چون بهی بزم دل نشاوت میکند
روزی هزار بار از یاد میکند	دگس که یاد او کنی در جسم بر میکند
در نه چشم ز بهر چه فریاد میکند	مجنون که بخیل صبا بر سبب در میکند
پهلوی تویی بر شمشیر یاد میکند	دل را چه صواب کردن تا سخن بر میکند
روی زانضم ز گل باو میکند	در کمال که خوب کنی ای به باو میکند
فصد شکار بر دم صبا میکند	آهوی نمود چشم نو خود در ز باو میکند
خست خواب کرد و دل باو میکند	اورده کار عشق بنای دل بر او میکند

بهر زرب کجای خط تو است

هر زمان بر او بر او میکند

جانم که خست این	در ب عرق که بر لب این دشمن بود
کایون فرستاد در زنگار بود	هر شتر به خرفی نب رسد به دل
شتم شست سانه در خواب بر بود	چرا که در سپهر خواب

بخواند
در این خط

اصغی در تم خطاب مطرب

بی کلیت سر خور ز زلف

ای خوش اندم کلبت سالی با کینه
وین تک ترا غنچه سیرت کند

نهر لب چون بدیع دمان نوز حال
آور و دلال ترا گوهر با آب کند

دل موثر کند صفت رخسار زرا
وین خواهد که برستی همه احوال کند

بر کند کشت بر روی تو اول سبزه
شرم بادش که در روی تو می آید کند

بخواند
در این خط

کوشی شروه و بداند سبک ترا
تجربا لب چشم تو خاک خواب کند

بر لبه ایوان زلف در رخسار است
گاه بگشاید سخن گاه بپسند کند

اصغی نس کز تک در او در افتاد

بنشیند در شب گریه ازین آب کند در غم

خبر آن کتب سخن از کس در حال کند
علی الصیاح نه شای آن جان کند

بلفظ از زود کس بر حال
از این لطیف تر است او که خواند

برام آه ز یاد بهار شکین تر
چو در دم گذران کند

دل از شمع زین جان کند فارغ
 کوی کوی بنان باغ با این
 هوای نود و نود و نه ترکند بار
 در آن زمان که بود اول اینم کند
 بجز کفتوی بی ترانه حال کند
 کز نامت بدست من بی زوال کند
 سر و عشق نوشد حال امی زارو
 در آن زمان که بود اول اینم کند
 بجز کفتوی بی ترانه حال کند

نام ز صبح جان دل از زار فرستند
 کلید برین شهر از زار فرستند
 بر آن زلف مهر زلفن ساد است
 خوبان دل بقول به امور
 غم نیست چو دیده بر نور دیده را
 بگرد مردم زده بگرد فرستند
 دلچسپی باره باره بسوی تو اول
 هم در امید ناکند دل دور فرستند
 جایی سکار کجایی نوگرت کز غم
 شکر کرد و دانه سوز فرستند
 مردم شب سیه غم از دستان
 کویا ساری شب او روز فرستند
 زمان کوی کوی رفت ز کوی
 کرد کویان بطلان سر از فرستند

کرد کویان بطلان سر از فرستند
 سر از فرستند

روزگار بی مسن برابید خردی بد کرد

دایم کم یاد تو بی از یاد زکری اموش

روزگار بی مسن برابید خردی بد کرد

سالها کردی سخن برین سال و باور محبت

می توانم در راه وسای خامی هم کرد

اصحی امروز در کوبت فتنه سولی عشق

فست او ز ازل و سولی ما در زاد کرد

آتش عشق شتر بی که بر او خسته بود

سنگ و آهن دل خویبان دل است

عاقبت صرف و عیب بی که برین

دیده هر دم که در عاقبت اندوخته بود

ندانم کل امروز که بیان مجوری ز تو

آنکه دنی باک که بیان بر او خسته بود

دانه بی سببی و کینه در ام شد

که بجای سبب سرخ دل اموش

اصحی در وقت از دست بی شام و حق

انسی بود که در کینه هم از او خسته بود

بر لب این مر و جوی سینه خور شد

عاشق کرد و در بدندان لب سبب شد

من بر جان خرابان بر دم می برسم

که بر محبت دنیا محبت کس بود

کشور و جهان که گذارم کشت بر

شعونه چند سالی بر این جهان کس بود

شمع سودای بنیان سرگرم خرد با بر
 که چراغ دلش آتش غیب است بجز
 کاشنی را که سر شکم هودت و دین
 رفته رفته کل او بی لب کس
 هر کجا مشق نو بنیاد کند ملک
 فن بیرون کار بر او کل مشق کس
 اصعبی جز از زنده خویش ملک است
 و چه عشاق زدی نیست که نیست کس

از من و فلک من اینها کاشنی در آید
 غم سر بسته بود از ده بهانی در آید
 در لوح هزارم سخن کوه غم است
 تا از و شکستگان مسوول زانی در آید
 ای فلک با ده ماه مرای مهربی
 شاید بین خاکباز هم از تو توانی در آید
 چون کنی جانب کفایت کنز می خرد کل
 او را با زور ابروست با می در آید
 آنچه بودند اسیران ز سپاه شام
 کشتور نظر بر اراک افغانی در آید
 کل یک هفته شود پیر کز کز کل
 قدیس خود و ایام جوانی در آید

اصعبی جز از زنده خویش ملک است

و چه عشاق زدی نیست که نیست کس

سبز از ما هیچ کوم بودش رسد

نقشان خود سرای منان بر کعبه

فرودست و طم آن را با جلالی نازد

می شبانه زنده و صلا می بودی

تغاب پشور و باجی است خرد و شکین

چنان قریب کند قصد اصبح که برده

رو بود که در ایسکی از غیب منوش رسد

وام و دایا که آن طره شب رنگ آمد

بر که آن بو سف کل سرین درینا

هر زمان بود میان همه نودین شین

بیت درین میان مشا و شریخ

بیت درین میان درایت می رسد

شب در آن منسک او سی بی آن

بموز سر زینش او سرا کومش رسد

لا الهی الا الله ان یاتوه نوح رسد

که صد هزار ارباب بر کوه ان زوش رسد

په موش مستی خست با دل چون رسد

که روزی در این بختون بیا به پوس رسد

چنان قریب کند قصد اصبح که برده

رو بود که در ایسکی از غیب منوش رسد

که از زمان بر میان شب رنگ آمد

با مسر بر قوم از آن در کربک آمد

بوی فریاد ازین در و خط بر سنگ آمد

خسر و حسن تو سالت اورنگ آمد

اندم سهوی تو بون مش رنگ آمد

کر آمد از منی در کربک آمد

کتابخانه
موزه
تاریخ

مجلس
برگانه

اسمی دل سپردن نامم جز در آن

که بول نقش کنش سپید کند

ز کوه غم صدای نیش ز لای

که بر سر من و دم افتاده در ایوانی

نصرت میکنم کز لای ز لای بیاری

که بازم سالت بد بر بیاری

بجوی بندم در ایوانی

رفت آردید کز اول آشنایی

چون روزی نامم از این کجا خردی

تم هر سالت از بهر مبارک آری

بمانم بکند دل از در جان فریادی

جانم بر سر نمانم ز غم و غم

خوشتر از اینم دل سپردن ای جان

بنامی بر سر در دست منم

ز تو بمانم کس طاعت او نمی خرد

زینت میرسد غم که در غم منم

کجایی من زیاد هم از بهر سندی

ز شاه من آرد نامم از بهر سندی

شاه

ز نام تو سالت سر در من را سستی

سستی من کز روی کل شنیدی

که با لاس نامم ای جان کرد

دیده سالت کرد

بهر آرزوی دل و دهن چون بود هر روز
کسوفی که بر سوس و دستان کاغذ

بجز خط بیان بعضی محال است این

که در علم رخ خوبی و بدشان کاغذ

204

ای گفت و موی اهل سوز کلام جانید
شکرت چو طوطی شکر در دهان لایقید

و ندانست نظر فرشته بر لب شکر
در کاهات شیر و شکر بهر آن لایقید

نورین دل و کباب یک پرور بهشت
باشد بهر کباب و می از غنوان لایقید

گفتم حدیث لطف تو آمد سخن لطیف
که در دم بیان و صف بست شد با لایقید

دل با او که نه خواست که باشد با او
بست بطبعهای او که استخوان لایقید

اور از لبیک جانی حسن و لایقید
پوست حرف که کند در بر زبان لایقید

چلو ایسی از شیره جان بختی
در آرزوی آن لب و با در جهان لایقید

کس نام و زین نبود که شود
دورن میان اهل نظر خشم از آرزو

وی شانه باز کرد که حسای زلف او
بود زلف از شانه او

برگزگشت ازین سخن بنگار از تو	ببخارگشت بگویم از نایب آفت
در عاقبت بنود زمین چاره ساز از تو	بچاره سازت عشق مهر او ازین رخس
از ناز پروردان همه او را بجا از تو	شد ازین دگر که پرورد روزگار
هر خط باد تو من او سر افزا از تو	آمد من گشته بسوی من آن جلا

روزی باک در دست اند اصغی

اول زگر ساخته رویی بیا از تو

بگویشیم که مهر از تو بخویم در	این همه بود که گفتم که گویم در
بیار دل ما تا ناله درد در سید	تا زهره در حلاصه بخویم در
بشنه چون کمان بماند زلف تو در صحران	زبان را سپرد و مجال شکویم در
باز در دل موس مهر و مشک که در است	و سپهر در دور و کوی بگویم در
گفتش حیف که باشی بر فیضان کرد	دور آینه و گشت دور و نیم در
لا در در در در در در در در در در	و همه شبی بر لب جویم در

بگویشیم که مهر از تو بخویم در

بگویشیم که مهر از تو بخویم در

بدر آشفته آن سلسله مو نیم کار

نماد ز نظر سپید بوند بوم شکران باد	برایش قو اول نهادیم کتاب دار
می سوزدم جو دانش در دست قلمت	کوی کیش ز بهر خدا افتاب دار
فروش را فوسا شسته بهر آن میج چرخ	سوی سفید خوار برت بافتاب دار
بر خیزد ز خفته جان بست اهل دل	هر کس سینه سوی خود از اخطاب دار
آنهم ز سوز دگر بر پیلان عشق را	کلابی سوزم در بود که سزایب دار

چون کس در این
مستغنی نماند

عمر را جل و در رود سوت ایمنی

کتاب سر را در دانه جاب دار

چون کس در این
مستغنی نماند

هر چند می شوم من غمزه بر ز	دل میشود عشق جانان اسیر آ
دردم نگار خایه ایام را بسی	عقبتی بچشم نماند از آن دلدار آ
زخم شود صحت آینه خود برت	از آرد ما کزین از زدی نظیر آ
ای کج کس با زهر اسامی سوزد	کوی با زین بناور کس خضر آ
ز بر این حسن جو خورش سوزد	نمونه کس بحر آ

دل راز با عشق نویسی و اسم کبریا
هر بار شد ز بار دیگر تا کبریا

شهرت گرفته اند غلام تو اصفی

هر چند غلام ز سخت عام کبریا

مستون تو نوید سگر و سافز کبر
کو کین در امر از کبریا نواز کبر

پاکیزان که سینه جوین ازادی
حاصل برود جهان برده در داف کبر

تا ز کیم کن کاتب جبر سر آید روزی
بهره افروخته چون شرح و داف کبر

شهرت آید بر آگهی با نوسن باز
عوض مملکت جبر مراناف کبر

ای سباطه سواد بهم در مکن
زان سکنیا گری در دل نواز کبر

اصغی خبث بجالی فلک زطلون

صورت حال رقم کرده و پرود نواز کبر

در هر نواز درم زان شب بیاز کبر
بدرست بر جسم کرو نواز کبر

عزت آن قدر سواد بی کبر
کس بر آید سود دارد عمر در نواز کبر

روز بر آید در کبر
دو نواز در شب سوز کبر

کونک ز شبت تا صبح ملک کن	کین عرصه او دارد بعد از کنگار دیگر
کرست گو کون افرازش زمین	بدا کنیم با هم از نماز دیگر
یارب بنامه درش هر بنامه زندان	کرده ی حسن و دور هر خط ناز دیگر

نواخت آتشی را از ان شاه ملک
 بارگشت چون او سکین نواز دیگر

بهر توبت و گوری که برین روز	یا دم از بهرام چون بود بهرام کور
خاک بگلگون شد فردا حور و نسو	جلوه کرد طاهای نوز سکنان شور

از سواد مال داره سوز کوی بهمان	زین نوبت کشته بر شیمان شور
میت در خم تک انگندوست افشاک	انگاره سی کرد و معاین حسن

دختر چو او شود در تک هم طبله که	اصورت اختیار راه چاک منی سار که
سایده سانی زت آورد که نوازه چمن	دو چرخ است سخن چون سحر کهای

در صحنی رود تفاوت رو که در گشت

در میان دو امیر

نذارم بی تو ^{تو} و دلم و شب ^{تو} بستر	بجز نیت در روزت ^{تو} بستر
که آنش در غم زده در ^{تو} بستر	شمار من ^{تو} بستر ^{تو} بستر
شب غم کند روز ^{تو} بستر	نوحش ^{تو} بستر ^{تو} بستر
پوکش ^{تو} بستر	بجز جان ^{تو} بستر
بجز حسن ^{تو} بستر	ز خواب ^{تو} بستر
که یاد ^{تو} بستر	بگو ^{تو} بستر

از دست ^{تو} بستر

قبل و کبریا اورا طلب ^{تو} بستر

غم ^{تو} بستر	نوی ^{تو} بستر
ز بود ^{تو} بستر	بدر ^{تو} بستر
بود ^{تو} بستر	هر ^{تو} بستر
به ^{تو} بستر	که ^{تو} بستر
ب ^{تو} بستر	ب ^{تو} بستر

بسی ز لبی طمعه سرگران شده بود

ولی بشوید دل طغی را بود هنوز

بکبک بر سر آغشی زردمانند

بر آستان خود در سر سجده نمود

مرام از درد دجل سرست یارست هنوز

و چه ز سود و دم عاشق زار است هنوز

ز راستخوان بد عشق پشیمان کرد

نکته حسد بدین باور است

بر کس عدم ز غم آن غمناک است

برده و بد هم از این بد است

کجا ای کز غمی بود او بازم

جبهه در یکدیگر بالای سر زار است

داده آفت بی باغ زنت را

سرگران ز گشت از خواب بیدار

ای که خوار دجل صد باره بیل دوز

خوشش سر زنتش چون خار است

راهی بر سیم نوس اندک شدی

باز سینه نشانی تو چار است هنوز

مشیم نوال ز نغبت ز عشق کار

بر روی او ز غم ز نظر هنوز

روی تو در آن کجاست

شیر از دست

خون و گدازیده بران رفت بچهار
در دم ز غار مار تو خون او چو گداز

دی چو در اندوخت به چهار بر او
ادب است از دست تو جان ز غار نواز

سوی سفید بر سر من میج آرزوست
ای در سرم بوی از پیرانه سوز

رویت در شتاب بشارت ز آرزوی
دیک زین حال برویت از نواز

آه بر بوی چل خیا بوی تو شب
شادم که آب دیده غار از نواز

حالم رسیده زان ایستادن بمانوشی
ایندم خوش زدی بر سر و سکار تو

بروج و چو کار یکسان دوش آسفی

خبر رخون کرده بیایست ز نواز

کتوبم از سخن من روان مرد و گز
بروید که نوبی سخن شنود گز

لطیف تر ز کجی تو سخوام ز را نواز
شکست جان روی کسی ز نواز

زگره صغیر کل خط سبز از نواز
بنفش آنگه باغبان ز نواز

گرفت ز غم بر اینان غم عشق
که اختیار ندادم ز نواز

...

بیدار باش

۱۲

بیدار باش نفس بزم سمنه توام / سزا که در دست ز پنجه باد تو هرگز

چو اصفی بیخوش آن جان که گرداند

که ز در عشق بنا ز نوبی که هرگز

بهر جاننده
دشمنه حال
ز بار او بیاد
ز بهوشی خوابان
حدیث آن رخ زیاده
بماند همه او بک

بهر جاننده آتش نیک زبانه بریں

دشمنه حال حکم بریں و حال شاه بریں

ز بار او بیاد آن غم شاه بریں

ز بهوشی خوابان این زمانه بریں

حدیث آن رخ زیاده بریں

بماند همه او بک راه خا بریں

چین زین سب آه عاشقانه بریں

ککش سر زلف تو شاه میدارند

ببین که یک آن فراق دلی است

هناء و دسم و خار ز زبان خود بریں

کن حکایت کل ای صبا بقرسی

رنگه آه من اویش ای در بک

نگاه دست نهی بر دل اصفی چه شود

شاه منزل مهرت بدین بهار بریں

خراب باد تو زدی زدم از شورش

کدام زوش شورش

کوسانی بمن دست می کوی

کدامی مگر زیدی جویج در دست

بهر جاننده
دشمنه حال
ز بار او بیاد
ز بهوشی خوابان
حدیث آن رخ زیاده
بماند همه او بک

چندین صحرانگه گشت لاله دار در دهها سال	چندین صحرانگه گشت لاله دار در دهها سال
بروی او خورشید نماند پس دستم گویش	بروی او خورشید نماند پس دستم گویش
خاست این خورجست ز سارنود	خاست این خورجست ز سارنود

سپهبدان زاده خورشید زین بود یعنی بی بد

که در روی زین در در پیشان بنگر گویش

صدای آب صحرانگه بلند از بزم گویش	چو زده در صحرانگه سپهر در از نخل آبش
که بوی چو نمانی بیدر کلهر بزمش	زنگنه از جهان پرورد بزمش ز نخل آبش
بهار زلف دردم باهر صحرانگه بزمش	چنانک که بزمی لاله در سپهر صحرانگه
فانگه گویش من آینه در رخسار زینش	روم بزمش در بی جانان گویش سازد
که نعل سپهبدان زده سیاهی زین بزمش	چنان سودا عقلت مانده افغانی ز لاله
که نغمه بزمش بزمی بود بر سکار زینش	شدی ز نماند بر سکار زین در زین بزمش

اولی زین بزمش

چهارم دست این لاله زار بود

زین بزمش بزمی صحرانگه

بوسه بی سون کوشن ز یاد کوشن	کز زبان تشنه در دنا لیلی در لوزن
کو کهن بی سادست بهر سوسه شین	کز نادره فی الفل سبد بدسکین ز نقاش
در کفان هر ک نام دفتر مست به	هر هر آتش کینا اوران کل در این نشان
مسن ایسر او زانو شوه اتش بر دست	سج سبک نم که اینها در دوس معاش
مسن نو با ز اندر ایگت سید اونی	کس کز نی بست برستی کز نو بی بست
بولن ز خاک ایچصل کوزه کساره	مجت کوی هم و دلمه در هر کج اش

بوسه فرست ان شمع دل از نور آصفی
 ایچمه است بر زبان بی اندر در دوا این نشان

مردانه

نقش است

خضر و کوه کیم بنام سوره در عشق جانان	که می سار ز سر زینت ظاهر سوز نهان
کریبان داری سینه ای که سازنده دل جان	بدخلان ماسخی با درین کوی کوی کوی
زبان لب سینه نوارت خضر زنده	کست عهد با شکر کاتب میران
کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه	سلمان خست کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

نرسن بر باره دل را خوب بوی برده بخواد
علم چیست خوبان کوی پندریا کما
بجز خرد

جوی برسی در خون به بی چون صفت اوری

ازین دیوانه ز کردان و سرده در بیانش

کوبم وطن کشور دیره بادش	ببین زیکه انداز سپند سوادش
ولاد کستم که در نواری	کی آندی سالها از نو یا باکش
کوبم کی کل سوادش درین	که افتاد باز آفتی در هداش
شب وصل بود جوت ز آرد	که بر خیز چینی بنود افتادش
ز صلب شد اغوست خوش نرم الهام	که در صحن افزون آواز دادش
کوبی که مینی ز ساز دست باد	بر آورده جنب کردن کوشش
کشاده که بیالی از نفس کوه کرم	الی شاه مخواهد بر خندان کشاکش
کوه افتاد بل از لطف خود	کوبی که سحر این بود افتادش

بجز خرد

بجز خرد

بجز خرد

دست کل ستم و فضل سهار لطیف	دست اشک کرمی گذره از آنست برین
روز باد و گرمی است چو آبی سار	بچه خاطر طبع بدست کسی را تکلیف
سایه ابرو کبک شمر می به شوی	خامه رفتی که توان رفت هر نفس
میر مجلس همه را با دره بدستوری دره	بنت در می که نوبی صفت نادر صفت

آصفی که او به سر این سر الطهارت در آن صفت
 کشته باز یک مجلس و جو زمان طریف

چون سکنه بهر زنت دهی شرف	افزنده در گوش تو کبریا
گفت ای صاحبین مساهر با کبی	جایت بود جو گوهر با کینه در مدت
آیندگان تو مانع دیداری ستود	کرد و شک او مرا عانت برت
ایضا زده بهر ناشای قند ابرو	شکرگان ما شغال چو صنوبر کشته
بعضوت ازین صبح خید که	راگ نران برده بگر گوشه غلیظ
ز دست کوزه دست از کارها	زمان است هر چه آرزوی هست بند

مستدانی چو جفان و کت زمان

دست
 طریف

دست
 طریف

دست
 طریف

فروست غنیمت است منجایم بی گناخت

روزنی کرد گرفت بس افسانه عشق	دل کاروان عشق فرزند بر باد عشق
خواب بر فلک تریب مرگش سارچین است	شاهی کز رخ سوز زنده در با عشق
سایه نشانی باور بین کجاست زمین	دلده هزار شادی پریشان عشق است
ویدم که سر عشق بهفتن نمی توان	رسوا شدم که دارم از افسانه عشق

و هر چه بپذیرم الا و قیامت بهم آمدنی

دل و جان را طعم رنگ فصل روز دران	مسکله سد بیول فریق و مرا ادا عشق
یکدم گریه که باشد بنامش کار وصل	که در هم دانم بفرمان تو و سوز دران
بیت چون سوزدم سوز تو ای پرورده	مردم چشم بر لب برده سوزان
کشت در مدخل صد باره قریب	کز اسرار وصال مرا خور نشا
بس که بیل از غم دوری کل می بنالید	که رسید دل از خاک کج بود ز عشق
کاش در شب سوزم چشمه بر آب ذکوان	شد دل از غم ز عشق دل از غم عشق

شاه
دل

اصغری را بدم شرح ز غم نامزد

کز جانان شده مکتوب غم انور زلفان

استخوان دیزنه من برده نهانی ملک
که بزرگ تو کند دانه تسبیح ملک

بکنم بر درق دیده نیالت خنجر
کرده در صغری دل حریف صوری بر ملک

بیل نوبان بر در دور مستند علی
بره بشیرین ز جمله کوی مالت ملک

ما شوم بر تو گو ایستد ز مندا ای
بسکه شده آه در شکو ز سانا سنگ

من بزم تاب غم تو هیچ مشکوم راج
اب در سر خاکه کرد چه سر ز پر یک

چون کند خنجر پیش ز پر مهر ما
نزد روی برسد ز کز کرد با ملک

اصغری گفت که همراه خیال تو مرا

بست غم سفری گفت که ای ملک

لیغی که بود آرزوی جان دردنگ
دردا گرفت امی بوم این آرزو

او بود چشم روشن بر ای او ستم
سیرگی کجاست صمیم زور زده در ملک

که در بر این بجاک باره ملک را
امانت بجاک سپردم جان باک

صغری را بدم شرح ز غم نامزد

در آن سر نادر او چه کنیم و ارمیها : کرده اشخی سمیت و مسرت اویم
 زین است لایق بداران باغها : رفساره بار و باره که بریان پاک خاک
 باه منت بر من مایه کور از آن : شدب و پودنا سبک نارناسک

درد
 دوا

درد زنده بار خمر خزان کرده ارمی
 درای نصیب شد که دوا نیست برنگ

باز آتش بجز آن سر و زاری دل : خواب بار زود است ز سجدی دل
 رفت بر و زود بر دلش کوی نیست : و که ز فانی نامم ز کاران بی خیال
 سبایی ز سر برده دل خواهم است : تا شود بر چه معلوم بود ادری اول
 نام او غریب همچون می بران طریقه خزان : کرد او لایق است ز سب اری دل
 بست در عطف ز کوشش تا با بره اصل : بدلان درست در آن طریقه کوشش خیال

درد
 دوا
 درد
 دوا

من طلبکار دل و تیغ نوره عدت : سر برین راه نهادم بطیکاری دل
 ارمی با طرب دل خیار نوشند

سجده
 سجده
 سجده
 سجده

بهر کوی در میان کوران مد چون کند	کافرانت انجالیه مد چون کند
ناله ام در زخم بسیاران سر او چو پویش	لیک در امسی محنت که چون کند
شعسان کفتم شبم در ابرو زار و دل	شب که از دشت عت که چون کند
که در ابرویم شب از غم زخا نیست	آفت در دست محال در میان مد چون کند
ایله بنداری از غم و دل در دست	این در دست غم در دست که چون کند
بر دست با جاک و حال کوران بی آید	سنگ بستم کوه محنت در دست که چون کند

این در دست غم در دست که چون کند
 این در دست غم در دست که چون کند
 این در دست غم در دست که چون کند

این در دست غم در دست که چون کند
 این در دست غم در دست که چون کند
 این در دست غم در دست که چون کند

بهر کوی در میان کوران مد چون کند

کوه خور در ابرو باد سحر که چون کند

چو بره دال ابره منسل کردم	میا کج کند آفتاب من جل کردم
ز آب در ازان پای در گشت	کوهل غریبه نفس آب گل کردم
بچون من خط ابرو چون سجای بران	سوار دیده خود مهران محل کردم
بنود خانه دل را به هوا آفت و نگار	نگار خانه چنین زان به چکل کردم
ز سلامت ابد در راه ابرو است	اگر ز کوهی بودیم محسل کردم

این در دست غم در دست که چون کند
 این در دست غم در دست که چون کند
 این در دست غم در دست که چون کند

این در دست غم در دست که چون کند
 این در دست غم در دست که چون کند
 این در دست غم در دست که چون کند

بویای قد تو در حد اعتدال آید
هر آنکس بخواهد نامی مستجاب کند

چونک برین اصغی فرزند یافت

خوشم که سلطت عشق منتقل کردم

خوشم بنور دل خود کنی یا چه کنم
ز جام لعل تو ستم شراب چه کنم

اگر زگریدم چشم زار در اسکین
طلبیدن دل را بنظر لب یا چه کنم

ز درد آه توان کرد سینه را خالی
دل بر آتش چشم پربا چه کنم

بخوان نامی که ز تنم بر آرم جان
بنام درک جان چه صفا چه کنم

حساب بنور دل کند تو اندر دست
ولی شمار غم بی حساب یا چه کنم

مشو شمع شب صفا بخش من
در آتشم بن روز آفتاب چه کنم

چو اصغی من و ساز غم و زار عشق

سرود مطرب و صورت سربا چه کنم

کودر خاندان اقبال کشتی چه کنم
بسخنهای بد آموز درانی چه کنم

در هر چه داند سر من خاک و بنام
بچنان بر سر باد و جانی چه کنم

و نه که دل بهوت در دو لب چهره است

در ریاضی حکیم دل نه و نیازی چه کنم

بست نه سیر طای که خدا کرانیب

تو بلائی ز بلاهای خدای چه کنم

ناب بی سازه رسا ز انشاک

که چشم پر کس کرم نای چه کنم

و درم ایدل کل اندر کل در چه و نه

لیک پرورده این آب و هوای چه کنم

اصغی حکیم و ادبی عشق زمان

هر که رسد به کسی بار کجایی چه کنم

بسی خود او کتب به جان نای کلیم

که انقلاب لغزش در انکام خوشترم

نهان رنگ خاکه نفس او کند کسیرن

بدین بهرست مجاور بر سر کوه کین دیم

هر ابرو خست که کیمای صبح مهر خورده

جو مردم در اجهای ز غم زان که کسیرم

سوز بهر خاطر بوسان افستد و پیش

که آن عیبی نفس را سر کون چاه ترنم

ذکر به فرق خون بجا اسم چشم شاز

ولی پیش زن آدا آنچه بودم پسندم

کس از نام هر زبان بهر لبی زون

زایب و قایل این به نای کسیرم

شودم نصرت عشق خود و اندر

جو کوش انداختم هر جا و کس از کسیرم

مهر کسیرم

مهر کسیرم

مهر کسیرم

مهر کسیرم

مهر کسیرم

مهر کسیرم

بستان با طوطی خطاز اگر است در سبک نشانی
بجای بشکرا گشت سر زین بریم

ز خوی این کف نهایی امین عالی ذکر دارد

که ای بر ما سوز خوشتر ناز که بهای حسن بریم

گلشن دل تو حال که خورم سلام
عجیب تالی از اسن با سبزه از ابرام

روضه عالمه ندس آرد آرد اکبرم
جفت باشد که بپوشد عالم سازم

ففت بجز بپند ز عمرم بند نیست
تا یکبارگی از سفر خوشم که سازم

تعمیرم در دم بدینک دین در روز
ساز بار بپسجانه بی دم سلام

امک در سر بوس عشق تو آرد در کون
بچکس نیست که در عشق تو سرور

چون ز سر در خادم بزم منال کن
بهین در روی آرد که م هم سلام

آرمی گاشقند مهر سلیمان در دست
تاکلیف در راه بی جام زخام سازم

راه صحرا بی تو در آید بر ما چند
راهی در کاشکی از بند برین برین

راه در بحر غم هر طایفه بندت کرده ای
فقدان است که با آستانه برین

[Marginal notes in Persian script, partially illegible]

[Marginal notes in Persian script, partially illegible]

IC000001194

35

18

دیوان آصفی